

مبارک خود گرفت و فرمود که این زادشمارا تا کوه فرسیده است  
با ذکر دید در حفظ خدای تعالی با نیتیم و آن زادمارا تا کوه فرسیده بود  
**علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما**  
وی نامشتم است و کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر وی  
کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آردند که فرموده است که  
ویرا عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضا است قبل لای بی جعفر محمد بن  
علی رضا رضی الله عنهما آن ابابک سماه المأمون الرضا و در غیبه  
لو لایتمده فقال بل الله سبحانه الرضا لانه کان رضا الله  
عزوجل فی سماه و رضا رسول صلی الله علیه و سلم فی اراده و فضل  
برین آیه الما عتیق بذک لانه رضی برالمعروفون کما رضی بر  
الموافقون و کان ابو موسی الکاظم رضی الله عنه یقول دعوی  
ولدی الرضا و اذا فاطمه قاله ابوالحسن و ولادت وی در مدینه  
بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و عینی و  
مات بعد وفات جدّه العادق رضی الله عنه عینی و قبل از آنکه  
و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه سباد از  
رستاق نوقان و قبر وی در قبله قبر هرون الرشید است در قبله  
که در سری محمد بن قحطبه الطایفی است و ذکک فی شهر رمضان سنه  
بغین سنه یرم الحنفه سنه ثمان و مائتین ما دروی ام ولد بوده است  
ولها اسماء منها آزوی و نجه و شانه و ام ابی بینه و اسمها

علی بن موسی

علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهما  
حجیده مصطفی را حق تعالی علیه و سلم در خواب دید که فرمود که بخیر را  
بپسیر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود  
آید که بهترین اهل زمین باشد و از آنم رضا رضی الله عنهما روایت  
کنند که گفت چون برضا حامل شدم هرگز از خود تعلق عمل در نیافتم و  
در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تمطیلی شنیدم هرول و بیت  
بر من غلبه کرد چون بیدار شدم بیج آواز نمی آید و در زمان ولادت  
دستها بر زمین نهاد و روی با آسمان کرد و لب مبارک وی جبینه  
چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی  
الله عنه چنین روایت کرده است که والله تعالی اعلم که روزی کاظم  
رضی الله عنه مرا گفت که بیج دانسته که از تا جوان مغرب کسی آمده  
است گفتم ندانسته ام فرمود که آمده است با وی سوار شدیم  
و بر قیم تا بان مغربی رسیدیم هفت کتیر که مرا عرض کرد بیج  
کدام را قبول مگرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر نماز است  
مگر کتیری که بیمار است فرمود که چه ستود که ویرا عرض کنی قبول کرد  
پس باز گشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت که ویرا بگوی که غایت  
نمزی بی بیت هر چه گوید بان بخیر پیش وی رفتم گفت که از  
چنین و چنین کم کنی گفت که با بچی گفتی خریدم گفت بنور فرستم  
اتا بگوی که آن مرد که دی با وی همراه بودی بپست گفتم زد بپست